جلسه 783

چهارشنبه 12/07/91

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در فرمایش محقق اصفهانی بود که تقریب کرد مفهوم وصف در آیه نبأ را به اینکه ظاهر این آیه این است که فاسق بودن مخبر دخیل هست در وجوب تبین از خبر او. اگر بنا باشد غیر از فسق مخبر یک عنوان آخری هم مثل ظن به کذب مخبر آن عنوان هم علت باشد و دخیل باشد در وجوب تبین، لازم می آید که وجوب تبین که شیء واحد هست صادر بشود از کثیر و غیر واحد. و حال آنکه الواحد لایصدر الا عن الواحد. وجوب تبین نمی تواند به عنوان یک امر بسیط و واحد معلول دو شیئ متعدد باشد یکی فسق المخبر و دیگری ظن به خطاء المخبر مثلا.

واگر بگوئی جامع بین این دو عنوان علت وجوب تبین است، این خلاف ظاهر آیه است که فسق مخبر بعنوانه علت وجب تبین است.

ما دیروز اشکال کردیم، گفتیم اینکه با مبانی شما نمی سازد، خود شما در مفهوم وصف به این مطالب ایراد کردید و گفتید حکم واحد نوعی است، وجوب اکرام عالم عادل مثلا منافات ندارد با وجوب اکرام عالم هاشمی. هاشمی بودن عالم علت است برای یک فرد از وجوب اکرام، عادل بودن او علت است برای فرد دیگری از وجوب اکرام. فقط وجوب اکرام شد واحد نوعی، این مشکلی ندارد، مثل حرارت است که یک فردش صادر می شود از خورشید فرد دیگرش صادر می شود از حرکت و هکذا.

قطع نظر از این اشکال ما می گوئیم: جناب محقق اصفهانی! اصلا وصف مثل عادل بودن عالم علت برای جعل حکم نیست، علت جعل حکم مولا هست، علت برای حکم فعلی هم نیست، چون حکم فعلی امر اعتباری است، بعد از اینکه عالم عادل موجود شد وجوب اکرام موجود می شود این به وجود اعتباری است، والا معلول وجود عالم عادل که نیست. وجوب اکرام عالم عادل بعد از وجود اکرام عادل ظرف اعتبارش فعلی می شود. همین. رابطه علی و معلولی که ندارند تا بخواهید قاعده الواحد لایصدر الا عن الواحد را بر آن تطبیق کنید. بدتر از وجوب اکرام عالم عادل بحث وجوب تبین در نبأ فاسق است، که اصلا وجوب تبین ما عرض کردیم غیر از ارشاد به عدم الحجیة چیز دیگری نیست. عدم الحجیة است، چه ربطی دارد به قانون الواحد. عدم الحجیة هم در مورد نبأ الفاسق هست و هم در مورد نبأ مظنون الخطاء، کجای قاعده الواحد لطمه می بیند؟ حالا در بهترین حالت که وجوب یک امر اعتباری بود مثل وجوب اکرام عالم عادل، آنجا هم عرض می کنیم که رابطه تکوینی علّی و معلولی که نیست بین موضوع و حکم. ما اینها را از شماها یاد گرفته ایم زشت است به خود شما تحویل بدهیم، ولی واقعیت این است که غفلت شده است از این مطلب، که خود شما فرمودید رابطه بین موضوع و حکم رابطه علّی و معلولی نیست پس چطور شد که قاعده الواحد را تطبیق کردید در اینجا؟

اگر بحث ملاک را پیش می کشید که یک امر تکوینی است وگفته می شود که هم فسق مخبر علت ملاک عدم الحجیة باشد و هم ظن به خطاء مخبر علت ملاک عدم الحجیة باشد، آنوقت این ملاک واحد می شود مستند به دو چیز، واین خلاف الواحد لایصدر الا عن الواحد است.

جوابش این است که خیلی از ملاکها امر موجود تکوینی نیستند، گاهی ملاک عدمی است، مثل همین عدم الحجیة. ملاک حجیت ندارد، عدم الملاک است. و خیلی جاها هم ملاکهای اعتباری است، مصلحت های اعتباریه اجتماعیه است. رئیس جمهور کذا وارد کشوری می شود 21 توپ شلیک می کنند به اعتبار او، اینها ملاکهای اعتباری است نه تکوینی، حالا چرا 21 توپ شلیک کردند 22 توپ شلیک نکردند؟ اینها مصالح اعتباریه است دیگر، ملاک یعنی مصلحت.

پس اگر بخواهید قاعده الواحد را در ملاک تطبیق کنید بگوئید دو چیز بخواهد سبب تحقق ملاک بشود در حکم، و این ملاک امر واحد است نمی تواند دو چیز سبب تحقق آن باشد. ما اشکالمان این است که بعضی جاها ملاک امر عدمی است، مثل اینجا که حجیت ملاک ندارد، عدم الملاک فی الحجیة است. برخی از جاها هم ملاک اعتباری است. برفرض ملاک تکوینی باشد این هم واحد نوعی است، مثل وجوب اکرام عالم عادل ممکن است ملاکش فرق بکند با وجوب اکرام عالم هاشمی، این واحد نوعی است نه واحد شخصی. ممکن است اصلا ملاک وجوب اکرام عالم عادل یک سنخی باشد ملاک وجوب اکرام عالم هاشمی یک سنخ دیگری باشد، این ملاکها اصلا واحد نباشند.

سؤال وجواب: خود اعتبار و جعل که فعل جاعل است، معلول جاعل است، اعتبار عقلاء هم معلول عقلاء است.

پس به هیچ عنوان نمی شود قاعده الواحد را تطبیق کرد.

اما اصل اینکه آیه ظهور دارد در اینکه فسق مخبر دخیل است در عدم حجیت خبر، خب این را ما انصافا می بینیم قابل انکار نیست، ولی عرض کردیم که اولا: شاید دخیل بودنش فقط به همین مقدار است که نوعا خبر فاسق علم آور نیست ولی خبر عادل نوعا علم آور است، همین مقدار از دخل کافی است در اینکه از لغویت خارج بشود ذکر قید فاسق. علاوه بر اینکه مفهوم وصف عرض کردیم مفهوم فی الجمله است، فوقش می فهماند که خبر عادل فی الجمله حجت است، اما شاید آن خبر عادلی حجت است که متعدد باشد در موضوعات باشد، می شود بینه در موضوعات که لااشکال فی حجیة البینة وهی شهادة العدلین فی الموضوعات. پس دو عنوان می شوند موضوع برای وجوب تبین، یکی عنوان خبر الفاسق، یکی عنوان الخبر غیر المتعدد. خبر فاسق ولو متعدد باشد دو فاسق بیایند خبری بدهند واجب است تبین از آن و حجت نیست. خبر غیر متعدد هم یعنی شهادت عدل واحد هم حجت نیست. اشکال ندارد که. مفهوم وصف بالجمله که نیست، فی الجمله خبر عادل را می گوئید حجت است، خب ما هم که منکر نیستیم، اما فی الجمله این است که خبر عادلی که متعدد باشد آن هم در موضوعات، لااشکال عند احد فی حجیته.

این در رابطه با استدلال به مفهوم وصف در آیه که استدلال ناتمام بود.

استدلال به مفهوم شرط در آیه نبأ

استدلال شده به آیه شریفه از این حیث که جمله شرطیه است: إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا. گفته اند که این معنایش این است که النبأ إن جاء به الفاسق فتبینوا عنه، مفهوم شرطش چیست؟ مفهوم شرطش این است که النبأ إذا لم یأت به الفاسق فلایجب التبین عنه. این است دیگر. ولذا خیلی ها قائل شده اند به مفهوم شرط در این آیه. مرحوم آخوند که در بحث مفهوم شرط منکر مفهوم شرط هست اما اینجا استدلال کرده به مفهوم شرط در این آیه. ومرحوم آقای خوئی هم در مصباح الاصول فرموده اند: ما در این دوره پذیرفتیم مفهوم شرط را در این آیه، ولو در دوره سابقه که دوره تقریر دراسات هست که قبل از دوره تقریر مصباح الاصول است نپذیرفته بودند مفهوم شرط را در این آیه. آیه را اینجور معنا می کنند: ان جاءکم فاسق بالنبأ فتبین عنه، باز که بکنیم این را می شود: النبأ إن جاء به الفاسق فتبین عنه، مفهومش این است که: النبأ إذا لم یأت به الفاسق فلایجب التبین عنه.

ما خلاصه همّ مان این است که بگوئیم ای کاش آیه شریفه اینجور بود که: یا ایها الذین آمنوا إن جاءکم فاسق بالنبأ فتبینوا، اگر آیه یک الف و لام سر نبأ آورده بود ما هم مثل آقایان صاحب کفایه و آقای خوئی قائل به مفهوم شرط می شدیم در این آیه، البته به شرطی که اصل مفهوم شرط را در جمله شرطیه بپذیریم، که او بحث مبنایی است. اصل مفهوم شرط را در جمله شرطیه اگر بپذیریم می گفتیم از نظر بنائی این آیه ظهور دارد در مفهوم شرط، اما در صورتی که یک الف ولام سر کلمه نبأ آمده بود، حالا چه بگویند النبأ إن جاء به الفاسق فتبینوا، یا همین که بگوید إن جاءکم فاسق بالنبأ فتبینوا. ولی متأسفانه این قرائت هایی که ما داریم و هیچ قرائتی هم خلاف این نقل نشده این کلمه نبأ لام ندارد. لذا آیه ظهور در مفهوم شرط ندارد.

تقریب این مطلب این است:

اولا یک اشاره ای بکنم به بحث مبنائی مفهوم شرط:

اختلاف است که جمله شرطیه مفهوم شرط دارد یا ندارد. بحث در مفهوم فی الجمله نیست در مفهوم شرط. در مفهوم وصف اختلاف در آن در همان مفهوم فی الجمله اش هست، آیا اکرم العالم العادل فی الجمله می فهماند که عالم فاسق فی الجمله وجوب اکرام ندارد، ولی ممکن است عالم فاسقی باشد با یک امتیاز دیگر وجوب اکرام داشته باشد، مثل عالم فاسق از بیت شریف و محترم. اختلاف آنجا سر مفهوم فی الجمله وصف است، که اصلا مفهوم وصف فی الجمله می فهماند که علم فاسق در برخی از موارد وجوب اکرام ندارد یا این را هم نمی فهماند. اما در بحث مفهوم شرط، مفهوم فی الجمله را همه قبول دارند، ظهور عرفی جمله شرطیه مثل إن جاءک زید فاکرمه این است که زید مطلقا واجب الاکرام نیست، این را همه قبول دارند، اختلاف سر این است که آیا إن جاءک زید فاکرمه مفهومش این است که إن لم یجئک زید فلایجب اکرامه مطلقا یعنی ولو اکرمک، یا نه؟ اختلاف سر این است که آیا مفهوم دارد که إن لم یکن العالم عادلا فلایجب اکرامه مطلقا ولو کان هاشمیا، یا نه فی الجمله می فهمیم که اگر این شرط منتفی بود این جزاء منتفی است نه بالجمله. آنهایی که منکر مفهوم شرطند منکر مفهوم فی الجمله شرط نیستند، اختلافشان با قائلین به مفهوم شرط در مفهوم بالجمله و مطلق جمله شرطیه است.

مشهور قائلند به مفهوم شرط، می گویند ظاهر إن کان العالم عادلا فاکرمه این است که إن لم یکن العالم عادلا فلایجب اکرامه.

مرحوم آخوند، شیخ عبدالکریم حائری، حضرت امام، آقای گلپایگانی (قدهم) وآقای زنجانی این بزرگان منکر مفهوم شرط هستند. البته حضرت امام در اصول منکر مفهوم شرط شده اند، ولی در فقه مثل اینکه فرمایش آقای صدر بر ایشان تطبیق می کند که آقای صدر می گوید آنهایی که در اصول منکر مفهوم شرط می شوند ولی خودشان می آیند در فقه به مفهوم شرط استدلال می کنند، ایشان در کتاب البیع احیانا به مفهوم شرط استدلال کرده اند ولی مبنای اصولی شان این است که مفهوم شرط را قائل نیستند.

جمله شرطیه نسبت تقدیریه را می فهماند نه توقفیه

ما در بحث مفهوم شرط همراهی کردیم با این بزرگان، گفتیم انصافا جمله شرطیه ظهور در مفهوم شرط ندارد. منشأ اختلاف کجاست؟ آقایانی که قائل به مفهوم شرط هستند از جمله شرطیه نسبت تعلیقیه وتوقفیه می فهمند. إن کان العالم عادلا فأکرمه را می گویند معنایش این است: وجوب اکرام العالم موقوف علی کونه عادلا. طبیعی است که مفهوم پیدا می کند. وقتی خود شما می گوئید وجوب اکرام عالم توقف دارد بر عادل بودن او، یعنی اگر عادل نباشد وجوب اکرامی هم نیست.

ما عرض کردیم نه، جمله شرطیه ظهوری بیش از نسبت تقدیریه ندارد، یعنی ثبوت علی تقدیر الثبوت، نه توقف. إن شربت هذا السم تموت، دارد خبر می دهد از اینکه علی تقدیر شرب این سم این مخاطب خواهد مرد، موته ثابت علی تقدیر شرب هذا السم، نه اینکه مرگ این مخاطب متوقف است بر شرب این سم. نخیر مخاطب می تواند از راههای دیگر هم خودکشی کند. ولذا هیچ کس از این جمله ها مفهوم گیری نمی کند. یا إذا زلزلت الارض فصل صلاة الآیات، این معنایش این نیست که وجوب نماز آیات موقوف است بر زلزله، که مفهومش این باشد که اگر زلزله نبود وجوب نماز آیات هم نیست. نه، ظاهرش نسبت تقدیریه است، یعنی وجوب نماز آیات ثابت است علی تقدیر تحقق زلزله. خب اثبات شیء که نفی ماعدا نمی کند.

سؤال وجواب: آنهایی که قائل به مفهوم شرطند از خود جمله شرطیه انحصار علت را استفاده می کنند و اثبات می کنند انحصار علت را.

واقعا آیا معنای اینکه إن طلب منک الفقیر المساعدة فساعده این است که اگر فقیر از تو تقاضای کمک نکرد لازم نیست او را کمک کنی مطلقا ولو ببینی دارد می میرد؟ این نیست.

سؤال وجواب: إذا زلزلت الارض فصل صلاة الآیات چه قرینه ای دارد. إذا قرء علیک آیة العریمة فاسجد چه قرینه ای دارد، که گر قرائت آیه عزیمت نشد سجود واجب نیست. این است معنایش؟ نه، علی تقدیر قرائت آیه عزیمه سجود واجب است، ممکن است در جاهای دیگری هم سجود واجب باشد که ما در بیان های دیگر ممکن است بگوئیم. معنای آیه إذا قرء علیک آیة العزیمة فاسجد این نیست که وجوب السجود موقوف علی قرائة آیة العزیمة به نحوی که اگر آیه عزیمه خوانده نشود سجود بر شما واجب نخواهد بود. نه، ممکن است وجوب سجود یک سبب دیگری هم داشته باشد. إذا قرأت آیة العزیمة فاسجد، ممکن است إذا استمعت الی آیة العزیمة آنجا هم فاسجد باشد که همینجور هم هست. إذا قرأت آیة العزیمة فاسجد می گوید در تقدیر قرائت آیه سجده سجود واجب است، اما در تقدیر استماع قرائت دیگران سجود واجب است ساکت است، ممکن است واجب باشد و ممکن است واجب نباشد.

این خلاصه عرض ما که منکر مفهوم شرط هستیم در جمله شرطیه. مگر یک جمله ای باشد در خطاب که مولا در مقام تحدید است. ما ظهور را منکریم، ما می گوئیم لولا القرینة هیچ ظهوری ندارد جمله شرطیه در مفهوم مطلق. آیه شریفه هم همین است، برفرض آیه بود إن جاءکم فاسق بالنبأ، اگر فاسق خبر را آورد تبین کنید، حالا اگر عادل خبر را آورد آنجا فی الجمله می گوئیم که تبین لازم نیست، ولکن مطلق نیست که إذا جاء العادل بالنبأ فلایجب التبین مطلقا.

این بحث مبنایی بود خواستم اشاره کنم به این مبنا، برخلاف صاحب کفایه که مبنایش این است که جمله شرطیه مفهوم مطلق ندارد و دلالت بر انحصار علت نمی کند. ولی آنجاها فراموش کرده است که این مطلب را بگوید.

بله، بعضی ها اطلاق مقامی فرموده اند که اطلاق مقامی در جمله شرطیه اقتضاء می کند که این جزاء با شرط دیگری حاصل نمی شود. چون معمولا افراد از جمله شرطیه موقعی استفاده می کنند که در مقام بیان حصر سبب الجزاءند در همین شرط مذکور. می خواهند بگویند سبب الجزاء همین شرط مذکور در خطاب است و سبب دیگری ندارد. خب این دعوی عهدة اثباتها علی مدعیها. بله در منتقی الاصول همین ادعا را فرموده اند ولی از آقایان سؤال می کنیم دلیلتان چیست؟ می گویند چون در فقه مشی علماء بر این بوده است.

خب اینکه نشد دلیل، حالا شما نمی توانید تحلیل بکنید صرف تعبد به اینکه عمل علماء بر تسمک به مفهوم شرط شده، این باعث می شود که بگوئید پس اطلاق مقامی دارد جمله شرطیه در انحصار علیت در همان شرط مذکور در خطاب؟ ما که در خطابات عرفیه می بینیم اینجوری نیست. در خطابات شرعیه هم اینطور نیست، إذا زلزلت الارض فصل صلاة الآیات، إذا قرء آیة العزیمة فاسجد، هیچکدام از اینها ظهور مقامی هم ندارد در مفهوم شرط. خب این بحث مبنائی است.

ما فعلا علی مبنی القائلین بمفهوم الشرط می خواهیم این آیه را بررسی کنیم:

می گوئیم مشکل این آیه این است که چون النبأ نگفت، گفت إن جاءکم فاسق بنبأ، نگفت إن جاءکم فاسق بالنبأ، ولذا این شرطش شرط محقق موضوع است. عمده اشکال بنائی این است که این شرط در آیه یعنی مجیء الفاسق بنبأ شرط محقق موضوع است. چرا؟ چون فرض نکرد در این آیه با قطع نظر از این مجیء فاسق ما نبأی داریم. یک وقت ظاهر خطاب این است که وجود نبأ را مفروض الوجود می گیرد در خطاب. بعد قطع نظر و در رتبه سابقه بر مجیء الفاسق بهذا النبأ وجود نبأ را مفروض الوجود می گیرد. بله این شرط محقق موضوع نخواهد بود. النبأ إن جاء به الفاسق، خب اینجا نبأ را مفروض الوجود گرفت قبل از لحاظ طرو شرط. مفهومش این می شود که النبأ إن لم یجیء به الفاسق فلایجب التبین عنه، مفهوم پیدا می کند دیگر.

ولی در آیه اینطور نیست، در آیه فرض نکرد در رتبه سابقه بر لحاظ مجیء الفاسق که ما نبأی داریم، گفت إن جاءکم فاسق بنبأ، خب انتفاء شرط این است که إن لم یجئکم فاسق بنبأ، فرض نکرد نبأی هست، اگر فاسق خبر نیاورد، فرض نکرد که خبری هست ولی فاسق آن را نیاورده است. این را بیشتر توضیح بدهیم:

برخی از مثالهای عرفی را بزنیم: اگر شخصی به شما گفت: إن الّف الفقیه کتابا فاقرءه، آیا کسی توهم می کند که این مفهوم مطلق دارد که إن لم یؤلف الفقیه کتابا فلایجب أن تقرأه سواء الّفه المفسّر أم لا؟ بابا می گوید اگر فقیه کتابی نوشت بخوان، اما اگر فقیه کتابی ننوشت مفسر کتابی نوشت آن را نخوان؟ چه مفهومی است؟ ولی اگر می گفت إن الّف فقیه الکتاب، یا الکتاب إن الّفه فقیه فاقرءه، نه، اینجا فرض کرده که کتاب در رتبه سابقه بر تألیف فقیه لحاظ شده است، می گوید کتاب را اگر فقیه بنویسد بخوان، خب بحث مفهوم جمله شرطیه می شود دیگر، چون مفهومش این است که کتاب را اگر فقیه ننویسد لازم نیست بخوانی، خب این می شود مفهوم شرط دیگر. فرقش این است که: إن الّف فقیه کتابا مفهومش این است که إن لم یؤلف الفقیه کتابا، فرض نشد که کتابی هست، إن لم یؤلف الفقیه کتابا می سازد با اینکه هیچ کتابی نوشته نشده باشد. فرض نکرد یک کتابی هست. ولی اگر بگوید الکتاب إن الّفه فقیه فاقرءه، در رتبه سابقه بر لحاظ تألیف فقیه که شرط هست کتاب مفروض الوجود گرفته شده است، می گوید کتاب اگر فقیه او را بنویسد بخوان، مفهومش این می شود که کتاب اگر فقیه آن را ننویسد لازم نیست بخوانی.

و إن شئت قلت: جائی که بگوید الکتاب إن الّفه فقیه فاقرءه عرفا در مقام اثبات ضمیر در اقرءه برمی گردد به ذات کتاب. اما اگر بگوید إن الّف فقیه کتابا فاقرءه این ضمیر برمی گردد به آن کتابی که الّفه فقیه. یعنی فاقرأ ذلک الکتاب الذی الّفه فقیه. خب وقتی که فقیه کتابی ننویسد اصلا موضوع برای فاقرءه محقق نمی شود، چون ضمیر برگشت به چی؟ به کتابا الّفه فقیه. آنوقت آن الکتاب را اگر بعد آمد گفت، گفت الفقیه إن الّف الکتاب این هم ظاهرش همین است که الکتاب مفروض الوجود گرفته شده است. یعنی لازم نست الکتاب إن الّفه فقیه بگوید تا ظهور در مفروض الوجود بودن پیدا کند، بلکه ولو بگوید الفقیه إن الّف الکتاب آن هم ظاهرش این است که محور و موضوع در این جمله ذات کتاب است.

این مثال اول، این را در آیه هم می توانید تطبیق کنید که فرق النبأ إن جاء به الفاسق فتبینوا، با إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا چیست، خب در إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ضمیر برمی گردد به نبأی که جاء به الفاسق، خب اگر فاسق نبأ نیاورد فرض نشد نبأی هست، فرق می کند با النبأ إن جاء به الفاسق فتبینوا یا إن جاءکم فاسق بالنبأ فتبینوا. ضمیر در تبینوا در إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا برمی گردد به نبأی که جاء به الفاسق، خب با انتفاء نبأ الفاسق اصلا موضوع تبین از نبأ فاسق محقق نمی شود. ضمیر برگشت به نبأ فاسق نه به ذات نبأ.

مثال دوم را هم عرض کنم رویش تأمل کنید: إن اعطاک زید فاکهة فکلها، اگر زید به تو میوه ای داد آن را بخور، آیا مفهوم دارد که اگر میوه را کس دیگری داد آن را لازم نیست بخوری؟ یا إن اعطاک زید فاکهة فیجوز أن تأکلها مفهومش این است که اگر میوه را غیر از زید به تو بدهد نمی توانی بخوری؟ نه، چون فرض وجود فاکهه نشد در این مثال با قطع نظر از اعطاء زید. اما اگر فرض وجود فاکهه می شد با قطع نظر از اعطاء زید، می گفت: الفاکهة إن اعطاکها زید فیجوز أن تأکها، میوه را اگر زید به تو بدهد بخور، خب این محور شد الفاکهة. آنوقت الفاکهة یک موضوعی است که علی تقدیر انتفاء اعطاء زید هم منتفی نمی شود، میوه هست ولو زید ندهد. محور شد الفاکهة. ضمیر هم در لایجوز اکلها اینجا به ذات فاکهه برمی گردد، می شود الفاکهة إن لم یعطک زید ایاها فلاتأکلها، مفهوم پیدا می کند. اما إن اعطاک زید فاکهة فرض وجود فاکهه نشد با قطع نظر از این شرط. آنوقت ضمیر در إن اعطاک زید فاکهة فکلها برمی گردد به آن فاکهه ای که اعطاک زید. خب با انتفاء زید للفاکهة اصلا موضوع اکل فاکهة اعطاک زید منتفی می شود، می شود شرط محقق موضوع. انشاءالله توضیح بیشتر روز شنبه.